

پیدایش عقیده

نخستین منشاء پیدایش عقیده دینی چیست :

باین سؤال پاسخهای مختلفی گفته اند. و بررسی این پاسخها قسمتی از هدف ما در راه درک هم آهنگی دین و دانش است.

روزگار بسیار دور و درازی است که انسان بر فراز این کره خاکی زندگی میکند و همراه حوادث آن بحیات نوعی خویش ادامه میدهد. هنگامی بطور ساده زندگی میکرد و دارای تمدنی نبود، از گوشت حیوان تغذیه میکرد، در غارها بسر می برد پوست حیوان پوشاک او را تشکیل میداد، از اندوخته های فکر و فرضیه های گوناگون علوم خبری نبود قوای طبیعت مقهور انسان نشده قوانین و روابط آن مجهول بود.

در این دوران مانند همیشه دستگاہ ادراکی انسان در برابر طبیعت قرار داشت، حوادث گیتی بیش و کم در مقابل حواس وی بود؛ اتفاقات طبیعت را میدید و مشاهده میکرد که حوادث پشت سر هم اتفاق می افتد و قضایا به تعقیب یکدیگر پدید می آید برخی از آنها گویی به بعضی پیوسته است؛ آب تشنگی را بر طرف می نماید و خوراک گرسنگی او را رفع میکند، سنگی که بر سر صیدی فرود می آرد آن را بر زمین می افکند، ابری بر میخیزد و دانه های باران را بر زمین می افشاند و آنگاه چندی نمیگذرد که سبزها از زمین میروید و بتدریج درختی که در زمستان پوشاک برک را از دست داده بود سبز می شود و بارور

میگردد و سپس میوه بر شاخسار آن نمایان میشود .

پیدایش این حوادث و نظایر آن اندیشه او را متوجه میکند که اینها که چندی نبودند از کجا و چگونه پدید آمدند ؟ چگونه درخت خشک جوانه زد ابراز کجا آمد و این قطرات چیستند که اذدل آن میریزد و چرا از جای دیگر مثلاً از سینه سنگ سرازیر نمیشود ؛ و چگونه شد که صحرای خشک سبز شد

اینگونه بر سسها یکی پشت سرد دیگری در نظرش مجسم میشود . او در همه این احوال درمی یابد که میان باره ای از این حوادث ارتباط مخصوصی وجود دارد ، میان ابر و باران رابطه ای موجود است زیرا می آید اذدل سنگ بیابان باران نمی بارد و درخت با میوه ارتباط دارد زیرا این میوه میان آب جوی و یا جای دیگر دیده نمیشود .

هنگام شب مینگر درده تاریکی فضای جهان را پوشانیده و خورشید که تا لحظه ای قبل همه جا را روشن کرده بود ناپدید شد و همزمان غروب آن همه جا تاریک گردید اینها است که ارتباط خورشید و نور را درک میکند و چیزی نمیگذرد که ماه با چهره ای نورانی ولی نه مانند خورشید از آسمان غاوار هویدا میگردد . به ادیم نیلی آسمان مینگر در صحنه شگفتی است نقطه هائی نورانی که می نماید در فاصله بسیار دوری قرار گرفته اند به نظر میرسد این همه درخشندگان در روز کجا بودند و حالا برای چه ظاهر شده اند ؟ !

او در برابر این همه معجزه قرار میگیرد ، بهر چه مینگرد بر شگفتی وی می افزاید در حیرت فرو می رود .

و این فکر بتدریج نیرو میگیرد و انسان را بدنبال درک سبب اشیا روانه میکند چه در ضمیر خویش برای هر حادثه و پدیده ای علتی قائل است و این تابش نخستین تجلی نور حق است ، این حوادث هستی است که او را بحق تعالی معتقد میکند .

مگر نه او انسان است ؟ مگر دستگاه ادراک و لو ضعیف ندارد ؟ مگر نه این است که این حوادث در قوای درک او اثر میگذارد علاوه بر همه حس کنجکاو و مجهول یابی وی او آرام نمیکند و این انگیزه درونی او را بسوی بازیافتن مجهولات و بر داشتن برده استوار از چهره حوادث (بانه از نه روی ادراک خود) میکشاند .

در باره گذشته و آینده خویش سؤال میکند : چگونه پدید آمده ام ؟ پدر و مادرم مرا بوجود آوردند ؟ بسیار خوب این سؤال درباره آنها هم زنده میشود و بالاخره بکجایمی انجامد و کی انسان را آفرید ؟ بدو پیدایش او چگونه بود ؟ این سؤال ها درباره هر موجودی که بنخواهد باشد و بهر صورتی طرح گردد بالاخره برای انسان و لوهمان انسان ساده و ابتدائی يك نتیجه میدهد و آن اینکه آنها همه آفریده و مخلوق آفریننده ای هستند و این همان ریشه اصلی و عامل نخستین پیدایش عقیده دینی است که نتیجه تأثیر مستقیم حوادث هستی بر قوای ادراکی انسان است و این است اولین مبده پیدایش فکرت عقیده به مبده عالم و آفریدگار هستی .

در این فکر ساده و طبیعی که هنوز بدامن او هام و اضافات پنداری نیفتاده هیچ نقش و تصویر مخصوصی از آفریننده وجود ندارد و هیچگونه شاخ و برگ توهمی بر آن نیافزوده است و این همان معنای فطرت است که خداوند آدمی را بر آن سرشته و توجه به پدیده ها و حوادث جهان آنرا بیدار میکند و از مرحله خفا و کمون ظاهر و آشکار می نماید .

نظر باین حقیقت است که « اسگوست کنت » میگوید : « ما می توانیم قانون تطور عقل را در احساس دینی اکتشاف کنیم زیرا در این از يك احتیاج غریزی در نوع انسان ثابت شده است و از موقعی که انسان آشکار شد دین نیز ثابت است »

در ریاضی دان بزرگ عصر « لبرت اینشتاین » میگوید : « حس دینی جهان قوی ترین و شریفترین سرچشمه تحقیقات علمی است دیانت من عبارت از ستایش ناقابل نسبت بروح فائق لاهدی است که خود را ظاهر میسازد تا بتوانیم با مشاعر ضعیف خود ادراک کنیم . آن ایمان عمیق درونی و وجودیک چنین قدرت شاعر فائق که خود را در جهان غیر قابل درک ظاهر کرده اعتقادات « من » را نسبت به خدا تشکیل میدهد » « لانک اسکاتلندی » میگوید : « هر انسانی در نفس خود فکر علیت را می پروراند و همین فکر موجب اعتقاد او بصانع میگردد » .

« دوستوویسکی » میگوید : « روزی روشنائی عقل يك نافی دین غلبه کرده

صورت‌های خدایان و مقدسانی که معبد کوچکش رازینت کرده بود محو نموده و بدون فاصله بجای آنها کتب بعضی از فلاسفه ملحد از قبیل «بخنر» و «مواشوت» گذاشته سپس شمع‌ها را با تمامی احترام و تقه‌یس روشن کرد. در اینجا موضوع دیانت عوض شده آیا خود غریزه پرستش هم مرتفع شده است؟

«آگوست سباتیه» در کتاب فلسفه ادیان میگوید: «چرا دین دارم؟ من هرگز لیهای خود را بدین سؤال نمیگشایم جز اینکه خود را سزاوار میدانم که این پاسخ را بر آن بگویم: من دین دارم چون خلاف آن را قدرت ندارم و نمیتوانم جز این باشم برای اینکه تدین لازمه معنوی ذات من است. بمن میگویند این یکی از آثار وراثت و تاثیریت دین مزاج است به آنها میگویم که من دین اعتراض را بارها بر خود عرضه کرده‌ام ولی دیدم فقط مسئله را به قهقرا میکشاند ولی آنرا حل نمیکند.

و بحث را با ذکر گفتاری از «فلاماریون» در کتاب خدا در طبیعت پایان میدهم
دی میگوید:

«مسلمانان بسیارستی در قلب خود عقیده‌ای داشته باشد. کسانی که با فقدان عقیده خود را با عقل تصور نموده این حالت خود را قابل توصیف میدانند بیشتر در چنگال موهومات گرفتار شده‌اند و در حقیقت در وادی ضلالت گمراه و سرگردان می‌باشند.

در طبیعت انسانی حس يك لزوم شدیدی از وقوف و اتکا، بعقیده‌ها منبغی ایجاد گردیده است. این حس طبیعی که در وجود ذی‌فکر انسانی خلقت شده است بخصوص از نقطه نظر يك آمر و حاکم مطلق در جهان و سر نوشت موجودات بیشتر می‌تواند ابراز وجود نماید.»